

## رویگردی به شاهنامه و اندیشه های فردوسی

سید محمدزمان دریاباری  
آفرین بر روان فردوسی  
آن همایون نهاد فرخنده  
او نه استاد بود و ما شاگرد  
او خدا بود و ما بنده

بی گمان، فردوسی طوسی، پروردگار زبان و ادب پارسی، درخشانترین ستاره جهان ادب است که خورشید درخشان وجودش، هر برهه از زمان، بر دلهای شیفتگان تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم و دوستداران خرد و اندیشه ناب ایرانی می تابد و پرتو می افکند. این اهورایی تبار فرزانه که در سده چهارم از کوچ پیامبر بزرگ حضرت محمد(ص) که درود خدا بر او باد، جهان ادب را از پرتو وجودش درخشان نمود، با به کارگیری نیروی خرد و اندیشه اش به آفرینش این یادگار همیشه جاویدان فرهنگ ایرانی پرداخت و جهانیان را از چشمه پریار اندیشه اش سیراب کرد. شاهنامه فردوسی، جنگی از باورها، اندیشه ها، آداب و رسوم، جهان بینی و شیوه زندگی مردان و زنانی است که در کوچه پس کوچه های تاریخ، زیستند و سرانجام سپهر بلند روزگار، گل وجودشان را برچید و در بوستان خاطره ها، به نمایش گذارد و در برابر، بالینی از خشت و بستری از خاک به آنها ارزانی داد. این یادگار سترگ ادبی، تنها دربرگیرنده جنگها و نبردها و به نمایش گذاردن لشگرکشی های سپاهیان ایران و توران و نیروی پیل افکن تهمتن و زال و سام و نریمان نیست. شاهنامه فردوسی افزون بر جنبه حماسی اش، از خردورزی و اندیشه، شیفتگی و عشق و دوست داشتن یکدیگر، سیاست و حکمرانی، میهن دوستی و پاسداری از میهن، سخن می گوید. نامه شاهوار، با وجودیکه در آغاز، کهن فسانه ای بدور از طبایع بود، با تلاش فردوسی، چنان جایگاهی در ادبیات جهان می یابد که هیچ اثری بدان دست نیافته و نمی یابد. در این نوشتار، از زبان سراینده این حماسه سترگ، داستان آفرینش شاهنامه را به نگارش درآورده ایم و با دست یازی به چکامه های او، به کاوش برخی از اندیشه های او، می پردازیم.

بخش نخست: سخنی پیرامون شاهنامه

الف) زمان سرایش شاهنامه:

زمان سروده شدن جاوید یادگار اهورایی تبار فرزانه، برپایه چکامه گویای سراینده آن، روشن می شود:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار  
که گفتم من این نامه شاهوار

از این رو پایان سرایش نامه شاهوار پروردگار سخن پارسی به چهارصدمین سال پس از هجرت پیامبر(ص) برمی گردد. در این زمان بود که فرزندی شایسته از اندیشه مردی نیک سگال به جهان ادب ارزانی شد که امروزه بیش از یکهزار سال از زایش آن می گذرد. دوران جنینی فرزند اندیشه فردوسی سی و پنج سال به درازا کشید و سرانجام در هشتادمین بهار از زندگانی ابرمرد حماسه سرا بود که مهر پایان بالندگی برسینه اش هویدا گشت. فرزانه طوس، به امید دست یافتن به گنج ارزشمند مانایی فرهنگ ناب ایرانی دست به آفرینش این حماسه بزرگ زد. دیگر امید او در یافتن ارزش پدید آوردن نامه شاهوار بود، اما عادت دیرینه فلک بر آن بود که با آزادگان همواره به کین باشد و از این رو کین فلک دامن او را هم گرفت و در زمانه خویش مورد بی مهری مردمان قدرشناس قرار گرفت و چنان با او رفتار شد که از پی نگهبانی جانش به آوارگی در کوه و در و دشت روی آورد.

کنون عمر نزدیک هشتاد شد

امیدم به یکباره بر باد شد

سی و پنج سال از سرای سپنج

بسی رنج بردم به امید گنج

ب) انگیزه سرودن نامه نامور شهریار:

بسیاری از ناآگاهان به انگیزه راستین فردوسی در سرودن شاهنامه چنین می پندارند که این گنج گرانقدر ناب از برای کوچک تباری بی نشان به نام محمود غزنوی سروده شده است؛ درحالی که محمود غزنوی به تاریخ 388 هـ. ق به تخت پادشاهی تکیه زد و در این زمان، فردوسی طوسی بیست و سومین سال از زایش فرزند اندیشه خویش را جشن می گرفت. به سخن دیگر، با پروایش به هنگام انجام رسیدن شاهنامه، که سال چهارصد هـ. ق بود، در می یابیم که سی و پنج سال پیش از این زمان، آفرینش شاهنامه آغاز گشته بود و آن سال 365 هـ. ق است. همچنین حکامه دلنشین و گویای خداوند شعر، خود گویای آن است که شاهنامه به نام شاه مردان علی و ابرمرد مردان جهان (پیامبر بزرگواریان) سروده شده است.

که فردوسی طوسی پاک جفت

نه این نامه بر نام محمود گفت

به نام نبی و وصی گفته ام

گهرهای معنی بسی سفته ام

ابرمرد هوراسگان که در سر هوای به نظم درآوردن نامه شاهوار را می پروراند و در اندیشه گستراندن نیکو سخن های نامه نامور شهریار بود، پس از یاری گرفتن از یزدان پاک و هم اندیشی با مهربان دوستانی که با او به یک پوست بودند، برآن شد تا با سرایش آن نزد مهان آبرو جوید و به گفتار پیغمبران که نیکو سخن را به اندر جهان می دانند، راه جوید و از بی وفایی گنج و خریدار نبودن رنج بیمی به دل راه ندهد و بی هیچ انگیزه مادی، به آنچه در سر می پروراند، جامه عمل ببوشاند.

که این نامه را دست پیش آورم

ز دفتر به گفتار خویش آورم

بیرسیدم از هر کسی بی شمار

بترسیدم از گردش روزگار

مگر خود درنگم نباشد بسی

بباید سپردن به دیگر کسی

و دیگر که گنجم وفادار نیست

همی رنج را کس خریدار نیست

برین گونه یکچند بگذاشتم

سخن را نهفته همی داشتم

سراسر زمانه پر از جنگ بود

به جویندگان برجهان تنگ بود

ز نیکو سخن به چه اندر جهان

به نزد سخن سنج فرخ مهان

اگر نامدی این سخن از خدای

نبی کی بدی نزد ما رهنمای

بنابراین کیست که بتواند باور کند این گنج پربهاء به دستور فردی سروده شود که در تبارش بزرگی نیست و تاب نبوشیدن نام دین سالاران پاک پندار و دلاورمردان ایرانی تبار را که قهرمانانه در راه نگهبانی از میهن خویش از هیچ کوششی فروگذار نیستند، ندارد و چون خود از تبار تورانیان است برمنش والای ایرانیان رشک می برد و به جای آنکه از پندها و اندرزهای فرزانه طوسی در نیمکردی و پاسداشت بزرگان بهره برده و از کردار و گفتار و پندار حکمرانان برسگال بیاموزد که در این سپنجی سرای، خبر نام نیک - که در گرو پندار و گفتار و کردار نیک است - بر جای نمی ماند، خود نیز همانند کاووس ها و جمشیدها و ضحاک ها، به کژی و نابخردی می گراید و فره ایزدی را ز خود می رهند و نام خویش را در تماشاگه تاریخ در جایگاه پلیدان روزگار قرار می دهد ورنه ارزش کار شایان پروایش او را با مهرورزی و خردمندی پاسخ می داد و این چنین لب خسروان را به نفرین بر خود نمی گشود و روی گیتی را پر از کین خویش نمی نمود.

اگر شاه را شاه بودی پدر

به سر بر نهادی مرا تاج زر

اگر مادر شاه بانو بدی

مرا سیم و زر تا به زانو بدی

چو اندر تبارش بزرگی نبود

نیارست نام بزرگان شنود

از این فراتر آنکه خداوند چکامه و سخن که راه جویی از گفتار پیامبر(ص) را پیشه خود قرار داده، دل از تیرگی‌ها بدین آب شسته بود و از خشم محمود غزنوی که بغض علی را در دل داشت نهراسیده، به روشنی، ژرف باور خویش را به آیین علی(ع) در دیباچه شاهنامه بیان کرده است، چگونه ممکن بود که نامه شاهوار را با چشمداشت بهره مادی از محمود بسراید، در حالی که اگر به انگیزه بهره مادی چنین می‌کرد، همچون دیگر سرسپردگان دربار در جهت اندیشه‌ها و خواست‌های پادشاه گام برمی‌داشت و از سرودن آنچه که با اندیشه محمود ناسازگار بود خودداری می‌کرد.

منم بنده اهل بیت نبی  
ستاینده خاک پاک وصی  
حکیم این جهان را چو دریا نهاد  
برانگیخته موج ازو تند باد  
چو هفتاد کشتی برو ساخته  
همه بادبانها، برافراخته  
یکی پهن کشتی به سان عروس  
بیاراسته همچون چشم خروس  
محمد بدو اندرون با علی  
همان اهل بیت نبی و ولی  
خردمند کز دور دریا بدید  
کرانه نه پیدا و بن ناپدید  
بدانست کو موج خواهد زد  
کسی از غرقه بیرون نخواهد شدن  
به دل گفت اگر با نبی و وصی  
شوم غرقه دارم دو یار وفی  
اگر چشم داری به دیگر سرای  
به نزد نبی و وصی گیر جای  
گرت زین برآید گناه من است  
چنین است و این دین و راه من است  
ج) بن مایه‌ها نامه نامور شهریار و زبان آن:

نامه شاهوار فردوسی بر بنیاد شاهنامه عبدالرزاق پسر منصور بود که فردوسی این فسانه کهن منثور را به چهارچوب چکامه درآورد. این جاوید یادگار سترگ که دربرگیرنده فرهنگ ناب ایرانی بود، در آغاز در دست هر موبدی پراکنده بود که با تلاش دهگان نژادی فرزانه به نام عبدالرزاق بن منصور گردآوری شد و با کوشش شبانه روزی فرزانه طوس به شیوه کنونی درآمد. پیش از او جوانی گشاده زبان به نام دقیقی با طبعی روان، بخشی از نامه نامور را به زبان شعر درآورد اما دیری نپایید که تندباد مرگ میوه عمرش را از درخت پربار وجودش برکند و چراغ زندگانی اش را خاموش ساخت.

یکی نامه بود ازگه باستان  
فراوان بدو اندرون داستان  
پراکنده در دست هر موبدی  
ازو بهره ای برده هر بخردی  
یکی پهلوان بود دهگان نژاد  
دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
پژوهنده روزگار نخست  
گذشته سخنها همه باز جست  
ز هر گوشه ای موبدی سالخورد  
بیاورد و این نامه را گرد کرد

زبان سرایش این سرو سابه فکن که دربرگیرنده درختان دانش و دین است و بر پایه پاسداشت چشم و گوش و زبان که نیک و بد بی‌گمانی از آنها برمی‌خیزد، بنیان نهاده شده است، زبان رمز است. رمزگشای کنج‌های نهان شاهنامه، ژرف اندیشی و خردورزی است که رهنمای و رهگشاست و چون چشم جان است که بی‌آن، جهان شادان پسری نخواهد شد. از این رو، داستانهای شاهنامه، دروغ و فسانه نیست و آنانکه آفریده اندیشه فردوسی اند، نمونه‌ای از

انسانهایی هستند که می توان با چشم جان، آنها را در گوشه و کنار خویش ببینیم و بیابیم. بنابراین، چنانچه گفته شد، با اندکی خردورزی می توان به گوهرهای نهان گنج بی کران معنا که فرزانه طوس سفته است، دست یافت و آنها را سرلوحه زندگی خویش قرار داد. او خود در دیباچه شاهنامه و در گفتار فراهم آوردن آن می فرماید:

تو این را دروغ و فسانه مدان  
به رنگ فسون و بهانه مدان  
از او هرچه اندر خورد با خرد  
دگر برره رمز معنا برد

نمونه ای از رمزگونه ها در شاهنامه، دیوها هستند که رمزگشای آن، این چکامه فردوسی است که می گوید:

تو مر دیو را مردم بدشناس  
کسی کو ندارد ز یزدان شناس

نمونه ای دیگر از رمزهای به کار رفته در شاهنامه، داستان ضحاک مار به دوش است که دربرگیرنده بسیاری از نمادهای قدرت و ستمگری است که در اندیشه های سیاسی فردوسی بدان پرداخته می شود.

بخش دوم: آشنایی با برخی از اندیشه های فردوسی  
1) انسان در شاهنامه

الف) جایگاه آدمی در جهان هستی:

نامه نامور شهریار، پرده نمایشی است که در آن، همه ما از هر نژاد و هر تبار و از هر جایگاه و هر نشان، خود را در آن می یابیم و از این روست که تاکنون همچنان پایدار و جاودان بر آسمان ادبیات جهان می درخشد. فردوسی، پیش از آنکه حماسه سرایی پرتوان باشد، جامعه شناسی فرهیخته است که با یاری گرفتن از نیروی سرشار خرد و اندیشه اش، ویژگی ها و نیازها و گرایش های انسانها را به بهترین شیوه نگاشته است.

او برترین ویژگی آدمی را زبان گویا و خرد جویای او می داند که با همین دو ابزار نیک و بد هر کار را می سنجد و راه آمیغ را برمی گزیند و از پیمودن راه پلیدی و نامردمی می پرهیزد. او آدمی را در چنان جایگاهی می نگرد که دد و دام فرمانبردار اویند؛ زیرا که آدمی را تنها آفریده پروردگار که پذیرنده هوش و رای است می داند. او باورمند است که اگر آدمی راه سره را از ناسره باز نشناسد و با بهره گیری از نیروی خرد خویش به پلایش درون و پیمودن راه رستگاری نپردازد، چنان از جایگاه خویش فرومی آید که با تن پروران خار و خاشاک یکسان می گردد و شایستگی بندگی کردگار را نمی یابد. چرا که پروردگار، تنها آدمیان را شایان بندگی می داند و دد و دام را بی بهره می داند.

نه گویا زبان و نه جویا خرد  
ز خار و ز خاشاک تن پرورد  
نداند بد و نیک و فرجام کار  
نخواهد از او بندگی کردگار

از این رو بر انسانها ست تا به فرمان خدا روی آورند و با آموزه های میانجیان یزدان، خویشتن را بیورند تا در هر دو جهان رستگار و سرفراز گردند. بنابراین، فردوسی طوسی با یادآوری برتر بودن انسان از همه آفریده های خدا، به ما فرمان می دهد تا خویش را بازیچه دست اهریمن بدسگال نگردانیم و اهورایی وار در این سپنجی سرای به فراهم آوری ره توشه ای ناب برای سرای پایدار بردازیم و ارزش جایگاه خویش را در جهان هستی که نخستین و واپسین دارنده خرد و اندیشه هستیم، دریابیم.

ترا از دو گیتی برآورده اند  
به چندین میانجی پرورده اند  
نخستین فطرت پسین در شمار  
تویی خویشتن را به بازی مدار  
همچنین او فرمان می دهد که از سرپیچی فرمانهای یزدان پرهیزیم که پیامد آن تیرگی جان خواهد بود. بی گمان ارزنده ترین دستور فردوسی به آدمیان، پرهیز از کشتار همدیگر و خونریزی است، چرا که او این کار را ستیز با یزدان قلمداد می کند:

جهان خواستی یافتی خون مریز  
مکن با جهاندار یزدان ستیز

افزون بر این، دروغ گویی نیز در دیدگاه فردوسی امری ناپسند است که با جایگاه والای انسان در جهان هستی ناسازگار است. چون آن کس که پذیرنده هوش و خرد است، هرگز دروغ نمی گوید.

دروغ زابیده نابخردی است و برابر با ستم پیشگی.

هر آنکس که پیشه گیرد دروغ

ستمکاره ای خوانمش بی فروغ

چکیده سخن آنکه انسان دارای چنان نیروهایی است که اگر از آن بهره بهینه گیرد بر هر چه در جهان است حکمفرما می گردد و این تنها در گرو سپاسمندی بزدان و پرستش خالصانه دادار پاك است. و اگر از ایزد پاك روی گردان شود، فره ایزدی از او می گسلد و دلش بر هراس می شود.

هر آنکس به بزدان بشد ناسپاس

به دلش اندر آید به هر سو هراس

(ب) زن در شاهنامه

جایگاه مردان در شاهنامه، با نیم نگاهی به آن، روشن است اما فهم جایگاه زنان نیازمند به کاوش بیشتری است. زنان در نامه شاهوار به چند گروه بخش می شوند:

1. دسته ای از زنان شاهنامه، نماد جنگجویی و دلاوری اند که نمونه آنها گردآفرید است. او در میدان جنگ در راه پاسداری از میهن، چنان دلاورانه با سهراب می جنگد که تا زمان برداشته شدن خود از سرش وهویدا شدن موی و رویش، سهراب می پندارد که با گردی نیرومند از مردان پرتوان ایران نبرد می کند. گردآفرید، رعد خروشان است که با تیر و کمان به جنگ با فرزند رستم می شتابد.

بیامد دمان پیش گرد آفرید

چو دخت کمند افکن او را بدید

کمان را به زه کرد و بکشاد بر

نبد مرغ را پیش تیرش گذر

به سهراب بر تیرباران گرفت

چپ و راست جنگ سواران گرفت

نگه کرد سهراب و آمدش ننگ

برآشفت و تیزاندر آمد به جنگ

چو سهراب را دید گرد آفرید

که برسان آتشی همی بردمید

کمان را به زه به بازو فکند

سمندش برآمد به ابر بلند

سرنیزه را سوی سهراب کرد

عنان و سنان را پر از تاب کرد

2. دسته ای دیگر از زنان در شاهنامه نماد سیاستمداری و خردورزی اند که نمونه آن سیندخت

همسر سهراب کابلی است. او با نیروی خرد و اندیشه و به کارگیری سیاست در گفتار و کردار خویش، نقش ارزنده ای در جلوگیری از جنگ و خونریزی برعهده دارد. او از سوی همسرش به نزد سام می رود تا به میانجیگری پرداخته، از افروخته شدن آتش جنگ و کشته شدن شمار بسیاری از مردم کابل و زابل جلوگیری نماید. شیوه سخنوری سیندخت چنان بر سام نریمان هنایش گذار است که با او پیمان می بندد از جنگ با کابل پرهیزد. افزون بر آنکه با پیوند زناشویی زال سام و رودابه مهراب، نیز همداستان می شود.

چنین گفت سیندخت با پهلوان

که با رأی تو پیر گردد جوان

گنه کارگر بود مهراب بود

ز خون دلش دیده سیراب بود

سر بیگناهان کابل چه کرد

کجا اندر آورد باید به گرد

سخنها چو بشنید از او پهلوان

زنی دید با رای و روشن روان

چنین داد پاسخ که پیمان من

درست است اگر بگسلد جان من

تو با کابل و هر که پیوند توست

بمانید شادان دل و تندرست  
بدین نیز همه داستاتم که زال  
ز گیتی چو رودابه جوید همال

3 . سومین دسته از زنان در نامه نامور شهریار، جویندگان تاج و تخت پادشاهی و رایزنان برجسته پادشاهند. نمونه این زنان، همای و آزرم دخت هستند که دیهیم شاهی بر سر نهادند و شیرین و گردویه که در رخدادهای سرزمین ایران و تصمیم گیری های پادشاه نقش بسزایی داشتند. شاهنامه درباره پادشاهی همای می گوید:

همای آمد و تاج بر سر نهاد  
یکی رای و آیین دیگر نهاد  
سپه را همه سر به سر بار داد  
در گنج بگشاد و دینار داد  
به رای به داد از پدر درگذشت  
همه گیتی از دادش آباد گشت

نامه شاهوار، پادشاهی آزرم دخت را نیز بیان کرده است. با نگاهی به پادشاهی همای که پس از بهمن بود و پادشاهی آزرم دخت که پس از حکمرانی شیرویه فرزند خسرو پرویز و جانشینانش بود و نیز پادشاهی پوران و... چنین درمی یابیم که زنان فرمانروا نیز همچون مردان اگر از راه یزدان بازنگردند، فره ایزدی از آنها نمی گسلد و نام نیک از خود به یادگار خواهند گذارد.

4 . چهارمین دسته از زنان شاهنامه، زنانی بدمنش و نیرنگ بازند که دچار عشق ناپاک شده و به ارزشهای ورجاوند زناشویی پشت پا می زنند نمونه این زنان سودابه همسر کاووس است که چون سیاووش پاک نهاد از پاسخ به عشق اهریمنی او سرباز می زند، همچو زلیخا در برابر یوسف، دست به نیرنگ می برد و سیاووش را اسیر آزمایش ایزدی می کند، اما این پاکمرد اهورایی سربلند از آتش برون می آید.

برون آمد از آتش آزاد مرد  
لش پر زخنده رخس همچو ورد  
چو بخشایش پاک بزدان بود  
دم آتش و باد یکسان بود

سودابه باز هم از فریب دست نمی کشد و دوباره بر آن می شود تا کاووس را نسبت به فرزند بدگمان سازد و سرانجام با دسیسه ای اهریمنی سیاووش را به جنگ با تورانیان می فرستد. آزادمرد پاک نهاد سرانجام در توران زمین کشته می شود و رستم به کین و خونخواهی او، این زن ناپاک را به خنجر به دو نیم می کند.

تهمتن برفت از بر تخت اوی  
سوی کاخ سودابه بنهاد روی  
ز پرده به کیسویش بیرون کشید  
ز تخت بزرگیش در خون کشید  
به خنجر به دو نیم کردش به راه  
نجنید بر تخت کاووس شاه

5 . دسته ای دیگر از زنان شاهنامه، شهسوار زادگانی زیباروی هستند که دچار عشقی پاک می گردند و در راه رسیدن به معشوق خود هرخطری راه جان می خردند. آنها در اندیشه استوار و در رفتار و کردار پایدارند. نمونه این زنان که از پیوندهای شاهانه و دلپذیر سرباز می زنند و دل به مردانی که در جایگاه طبقاتی آن روز فروتر از خود می باشند می نهند، رودابه فرزند سهراب کابلی است.

که من عاشقم همچو بحر دمان  
ازو برشده موج تا آسمان  
نه قیصر بخواهم نه فغفور چین  
نه از تاجداران ایران زمین  
پر از مهر زال است روشن دلم  
به خواب اندر اندیشه زو نگسلم  
بر او مهربانم نه بر روی و موی  
به سوی هنر گشتمش مهر حوی

رودابه نمونه ای از مهین زنانی است که همه ویژگی های یک زن برتر را داراست. او هم پاک نژاد و

زیاروست، هم زاینده و پرورنده فرزندان پرتوان و فرخنده و هم خوش رفتار و خوش گفتار است که با کردار نیکویش، زال، طولانی ترین عمر را در میان سپهسالاران پیدا می کند و سرآمد پهلوانان آن روزگار می گردد.

این ویژگی را شیرین همسر خسرو پرویز نیز در خود می بیند و بدان اشاره می کند:

به سه چیز باشد زنان را بهی

که باشند زیبای تخت مهی

یکی آنکه با فر و باخواستنه است

که نکویش بدوخانه آراسته است

دگر آنکه فرخ پسر زاید او

ز شوی خجسته بیغزاید او

مهین زنان جهان آن بود

کزوشوی همواره خندان بود

شیرین، افزون براین، خود را دارای هنری می بیند که به دارندگی آن می بالد و آن پوشیدگی موی است.

مرا از هنر موی بد در نهان

که آن را ندیدی کس اندر جهان

نه کس موی من پیش از این دیده بود

نه از مهران نیز بشنیده بود

(ج) رسایی انسان و پیوند آن با دانش و خرد

1) خرد در نامه شاهوار

در دیدگاه فردوسی، ارزش خرد تا آنجاست که شاهنامه را به نام خداوند و جان و خرد آغاز می کند

و این نمایانگر آن است که خردگرایی زیربنای اندیشه اوست. او بهترین داده بزدان را خرد می داند.

از دیدگاه او مایه رسایی انسان و پیوند دهنده او با نیکی ها خردورزی است که رمز شاد زیوی در

جهان و پاسداری از چشم جهان را به همراه دارد. دیباچه شاهنامه و نخستین بخش از چکامه های

او با ستایش خرد آغاز می شود.

در دیدگاه او راز گرایش آدمیان به کژی و ناراستی در بی خردی است:

خرد رهنمای و خرد رهگشای

خرد دست گیرد به هر دو سرای

ازویی به هر دو سرای ارجمند

گسسته خرد پای دارد به بند

خرد را و جان را که یارد ستود

وگر می سنایم که یارد شنود

خرد چشم جان است چون بنگری

تو بی چشم، شادان جهان نسپری

2) دانش در اندیشه فردوسی

آفریدگار نامه شاهوار، با دست یازیدن به فرمان اندیشمندان پیامبر بزرگوارمان (ص) که ما را ز

گهواره تا گور به فراگیری دانش سفارش می کند، در جای جای این یادگار سترگ ادبی، پیام آور

سروش محمد که درود خدا بر او باد، می باشد. از دیدگاه او راز مانایی و جاودانگی و رسایی آدمی

در پژوهش و فراگیری دانش است و مرگ آدمی هنگامی رقم می خورد که دچار میرایی خرد گردد.

به دانش بود بی گمان زنده مرد

خنک رنج بردار پاینده مرد

او ما را به آموختن و آموزاندن دانش فرمان می دهد و این نکته را گوشزد می نماید که برای

دستیابی به آرامش روان و خرد، چاره ای نیست مگر آنکه در دریای دانش های گوناگون شناور

شویم.

بیاموز و بشنو ز هر دانشی

بیابی زهر دانشی رامشی

فرزانه طوس در کنار فرمان به آموزش دانش، آموزاندن آن را نیز سفارش کرده است. افزون بر آنکه

ما را از خودپسندی و غرور می پرهیزاند و به ما این نکته را یادآور می سازد که آدمی هرچه

بیاموزد، بازهم از پرداختن وام خرد ناتوان است. از این رو ما را به تلاش و کوشش پی در پی در راه

دانش پژوهی فرا می خواند و از سستی و تن آسایی و کاهلی در این راه برحذر می دارد.

میاسای ز آموختن بک زمان  
ز دانش میفکن دل اندر گمان  
چو گویی که وام خرد توختم  
همه هرچه بایستم آموختم  
چنان نغز بازی کند روزگار  
که بنشاندت پیش آموزگار

2) ساختار حاکمیت در نامه شاهوار

در نامه نامور شهریار، پایه های حاکمیت، مردم، سرزمین و دولت است که با بینشی فهیمانه به آنها پرداخته شده است. با نگاهی به نامه شاهوار در می یابیم که پس از آفرینش کیومرث که بر بنیاد نوشته های باستانی نخستین انسان قلمداد می شود، کم کم نهادهای اجتماعی شکل می گیرند، تا جایی که در زمان جمشید فرزند طهمورث دیوبند، به روشنی چهار طبقه اجتماعی در جامعه آن روز پدید می آید. نخستین آنان که برچکاد این هرم فرار گرفته است، کاتوزیان یا دینمردان اند، اینان در آغاز فرمانبردار بی چون و چرای حکمران به شمار می آیند و در برابر دستورهای شاهنشاه سرفکنده نگونند.

همه موبدان سرفکنده نکون

چرا کس نیارست گفتن نه چون

این گروه در همان آغاز از گروه های مردمی جدا شدند و به دستور جمشید کوه را جایگاه خویش ساختند؛ زیرا که دستور او را دستور خدا می دانستند.

گروهی که کاتوزیان خوانیش

به رسم پرستندگان خوانیش

جدا کردشان از میان گروه

پرستنده را جایگه کرد کوه

پس از موبدان، نیروهای نظامی یا جنگجویانند که نیساریان نامیده شده اند. آنها چشم و چراغ پادشاه و نکهبان تاج و تخت اویند:

صغی برد گردست بنشانند

همی نام نیساریان خوانند

کجا شیرمردان جنگ آورند

فروزنده لشکر و کشورند

کزیشان بود تخت شاهي بجای

وزیشان بود نام مردی به جای

پس از نیساریان دهگانان می باشند که سالار خویشند و از دست رنج خویش روزی خود را به دست می آورند. آنها وام گذار گروه و دسته ای نیستند و در میان گروههای اجتماعی آن دوران، آزادانه تر می زیند. اینها در شاهنامه، بسودی نامیده شده اند:

بسودی سه دیگر گروه را شناس

کجا نیست از کس برایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدرونند

به گاه خورش سرزنش نشنوند

واپسین گروه، صنعتگرانند که در جامعه طبقاتی آن روز فرودست ترین مردمان به شمار می آیند و هماره از ستمهای گروههای فرادست بیمناکند. همه این گروهها افزون بر پادشاه، به پیروی از دستورهای دیگران نیز محکومند.

چهارم که خوانند اهتوخوشی

همان دست ورزان ابا سرکشی

کجا کارشان همگنان پیشه بود

روانشان همیشه پراندیشه بود

این گروههای چهارگانه، همگی سرسپرده پادشاهند که نیروی خود را وابسته به فره ایزدی می داند و خود را با نیروهای اهورایی در پیوند می بیند. در این ساختار، هرگونه ایستادگی در برابر فرمان پادشاه، سرپیچی از فرمان اهورامزداست که در فرمان او چون و چرا راه ندارد و هر آنچه

اداره می کند، انجام می پذیرد.

دو گیتی پدید آرد از کاف و نون

چرا نه به فرمان او در نه چون

از این روست که پادشاه در شاهنامه، منشی فرانسائی پیدا می کند و هاله ای ور جاوندگونه او را در بر می گیرد که هیچ کس را یارای نافرمانی از خواست او نیست و همه گروهها چاره ای جز سرسپردگی و فرمانبرداری ندارند. افزون بر اینکه ناچار به فرار گرفتن در چهارچوب زندگی یکنواخت طبقه خویش هستند.

ازین هر یکی را یکی پایگاه  
سزاوار بگزید و بنمود راه  
که تا هرکس اندازه خویش را  
بیند بداند کم و بیش را

از این روست که در برابر ناسپاسی جمشید و روی گردانی او از یزدان، موبدان سرفکنده نگویند؛ زیرا که اندازه خویش را می دانند و یارای چون و چرا در برابر سخن اهریمنی جمشید را ندارند و در این هنگام است که فرزند مرداس تازی، زمینه را برای به دست آوردن تخت و کلاه و بزرگی جمشید و دیهیم و گنج و سپاه او فراهم می بیند و سرانجام بر تخت فرمانروایی ایران تکیه می زند.

فردوسی، با ورود به داستان فرومایه ضحاک بیدادگر، بخشی دیگر از اندیشه سیاسی خود را درباره ساختار حاکمیت بیان می کند و آن نقش پذیرش مردم در حکمرانی حکمران است. از دیدگاه او، زر و زور و تزویر به تنهایی چاره ساز نیست و ضحاک و دو مار سپاه بر دو کتفش که نماد تیغ و طلا و تسبیح هستند، تنها با پذیرش مردم است که به کردار خویش ادامه می دهند و تا هنگامی که ستم پذیرند، برف ستم بر کوه ستم پذیرشان می نشیند و این داستان تا زمانی که کوه پابرجاست، برقرار است.

ستمگر جو برف و ستمکش جو کوه  
بسی رفت برف و بجا ماند کوه

از این رو، از دیدگاه فردوسی، هیچ حکومتی بدون پایگاه مردمی پدید نمی آید، حتی اگر حکومتی ستم پیشه چون حکومت ضحاک باشد. با نگاهی به شیوه در دست گرفتن تاج و تخت جمشید از سوی ماردوش که با یاری ایرانیان و پس از تیره شدن فره ایزدی جمشید، رخ داد؛ آنچه گفته شد روشن می گردد.

سواران ایران همه شاهجوی  
نهادند یکسر به ضحاک روی  
به شاهي بر او آفرین خواندند  
ورا شاه ایران زمین خواندند  
کی ازدها فش بیامد جو باد  
به ایران زمین تاج بر سر نهاد  
از ایران وز تازیان لشگری  
گزین کرد از همه کشوری  
سوی تخت جمشید بنهاد روی  
جو انگستری کرد گیتی به روی  
جو جمشید را بخت شد کند رو  
به تنگ اندر آمد جهاندار نو  
برفت و بدو داد تخت و کلاه  
بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه

همچنین نقش آنها در پذیرش حکومت فریدون نمونه ای دیگر به شمار می آید و فریدون نیز که به ناپایداری تاج و تخت باور دارد، با اشاره به سپنجی بودن این جهان، درخواست مردم را می پذیرد و تاج شاهی بر سر می نهد و در دوران حکمرانی اش از راه ایزدی، برنمی گردد.

چنین داد پاسخ فریدون که تخت  
نماند به کس جاودانه نه بخت

او با دادگری و دادگستری نام نیک از خود به یادگار می گذارد.  
فریدون فرخ فرشته نبود

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت او نیکویی  
تو هم داد می کن فریدون تویی

نام نیک و دادگری فریدون چنان در میان مردم گسترده می شود که حتی پس از سالیان دراز و به هنگام مرگ نوذر به وسیله افراسیاب، فردی از تبار او به نام زو را به حکمرانی فرا می خوانند و به

پادشاهي او رأي مي دهند.

همچنين نقش مردم در پذيرش حاکميت چنان است که هنگام مرگ پادشاهي که او را با دل و جان دوست دارند، آرزوي مرگ خویش را مي کنند، در حالي که با کشته شدن پادشاهاني که بر آنها ستم روا داشته اند، به شادي مي پردازند.

با نگاهی به نامه شاهوار، اثر پذيرش مردمی و استمرار آن را مي توان دریافت. مردم در مرگ ايرج چنان غمگين گريان مي شوند که زيار خونين برکمر مي بندند و جامه سیه مي پوشند و دیده و دلشان پر خون مي شود.

همه دیده پر آب و دل پر خون

نشسته به تيمار و گرم اندرون

همه جامه کرده کبود و سياه

نشسته به اندوه در سوگ شاه

چه مایه چنين روز بگذاشتند

همه زندگي مرگ پنداشتند

(3) زندگي و مرگ در نامه نامور شهريار

(الف) دیدگاه فردوسي درباره زندگي

فرزانه طوس، زندگي را آتشگهي زيبا مي داند که رقص شعله هایش با افروزش آن، از کران تا کران پيدا خواهد بود.

از اين رو در دیدگاه او، داشتن يك زندگي خوب، در گرو بهره گيري از تمام توان و تلاش خود براي شادزيوي و پاک زيستن است:

بيا تا به شادي دهيم و خوريم

به گاه گذشتن همي بگذريم

در نگاه فردوسي، تلاش و کوشش در زندگي، رمز جاودانگي است و مانايي و نيك نامي در روزگار را به همراه مي آورد. از اين رو همواره ما را به پرهيز از پليدي و تلاش و کوشش سفارش مي کند:

بيا تا جهان را به بدنسپريم

به کوشش همي دست نيکي بريم

او ما را از کاهلي و سستي و تن آسايي مي پرهيزاند و به بالندگي و نيرومندي رنج برداري فرمان مي دهد:

تن آسايي و کاهلي دور کن

بکوش و زرنج تنت سود کن

که اندر جهان گنج بي رنج نيست

کس را که کاهل بود گنج نيست

در نگاه سراينده شاهنامه، دلبيستگي به جهان، ناپسند و اهریمني است و از اين رو ناپایداری جهان و ناشايستگي آن براي دلبيستگي را گوشزد مي کند و در کنار فرمان به شاد زيوي و تلاش و

کوشش مي گوید:

يکي پند گويم ترا من درست

دل از مهرگيتي بيايت شست

او در جاي ديگر مي افزايد:

چه بندي دل اندر سراي سپنج

چه نازي به گنج و چه نالي زرنج

او همچنين ما را در برابر سختي هاي زندگي به شکیبایي و آرامش فرامي خواند و رمز پيروي و کاميابي در زندگي را پرهيز از بي تابي مي داند:

شکیبایي و راي و هوش و خرد

هزير زبان را به دام آورد

(ب) مرگ در نگاه فردوسي

از دیدگاه فرزانه طوس، مرگ بازندگي، پيوندی تنگاتنگ دارد و مرگ را ادامه زندگي مي داند و مي افزايد:

به رفتن مگر بهتر آيدش جاي

چو آرام يابد به ديگر سراي

او مرگ را داد قلمداد مي کند و شيون و فرياد در برابر آن را ناپسند مي شمرد.

اگر مرگ داد است، بيداد چيست

ز داد این همه داد و فریاد چیست  
چنان دان که داد است و بیداد نیست  
چو داد آمدش جای فریاد نیست  
او رمز شکیبایی در برابر مرگ را تابش نور ایمان بر دل می داند که پیامد آن پذیرش برحق بودن  
مرگ و هراس به دل راه ندادن از این داد ایزدی است.  
دل از نور ایمان گر آکنده ای  
ترا خامشی به که تو بنده ای  
براین کار یزدان ترا راز نیست  
اگر جانت با دیو انباز نیست  
فرزانه طوس، مرگ را در سراسر زندگی به یادمان می آورد و این نکته را به ما گوشزد می کند که  
چراغ عمر هرزاده ای با تند باد مرگ خاموش خواهد شد و ساز و نهاد جهان بر آن است که سرانجام  
هر زایشی، بهره مندی از بستر خاک و بالین خشت باشد.  
جهان را چنین است ساز و نهاد  
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد  
او با یاد آوری دل شنستن از مهر سپنجی سرای، براین نکته پافشاری می کند که فرجام همه  
جانداران، رهایی جان از زندان تنشان است و این امر، از چرخش روزگار جلوگیری نمی کند. بنابراین  
نباید پنداشته شود که با از میان رفتن يك فرد، همه روی گیتی پر خاك می گردد و زندگانی بی  
معنی می شود.  
فردوسی با یادآوری این نکته به ما می فهماند که قهرمان پروری و وابستگی بی چون و چرا به يك  
شخص، کاری ناپسند است و از پذیرنده هوشی و رای خرد به دور است که چنین بیندیشد:  
چنین است رسم سرای سپنج  
گاهی ناز و نوش و گهی درد ورنج  
سرانجام نیک و بدش بگذرد  
شکارست مرگش همی بشکرد  
از این روست که فردوسی در جای جای شاهنامه، ما را از کین جویی و خونریزی و مادیگری و  
بدخویی باز می دارد و به ما می گوید:  
چو بستر زخاک است و بالین زخشت  
درختی چرا باید امروز کشت  
که هر چند چرخ از برش بگذرد  
تنش خون خورد بارکین آورد